

نه به اولین دیدارمون که منو دهاتی معرفی کرد نه به الان  
خداروشکر لحجه م کمتر شده بود تو این چند سال  
مگر نه همه چی لو میرفت

با صدای حمید که گفت بریم منو ژینا آماده شدیم مادر جمال با خنده گفت  
\_همیشه به ما سرزنشید!

ژینا لبخندی زدم: چشم مادر جون حتما منو زیبا میایم بهتون سر میزنیم اخه ما کسی رو  
اینجا نداریم حوصله مون سر میره

مادر جمال خوشحال شده مش می‌گفت خوش اومدید قدمتون رو چشم  
بعد از خدا حافظی سوار ماشین شدیم  
از رست کارای مادر جمال خندم گرفته بود با ژینا زدیم زیر خنده

که حمید گفت : جمال مثله مادرش مارمولکه  
ناخداگاه اخی کردم که از چشمای حمید دور نموند و از ایینه نگاهم کرد

سرمو پایین انداختم ، نمیدونم چرا هر کاری میکردم نمیتونستم از جمال متنفر بشم  
با اینکه اون منو نابود کرد

با اینکه بهم خیانت کرد

با اینکه یه نفر دیگه رو به من ترجیح داد ولی بازم نمیتونم بیخیالش بشم

رسیدیم خونه و من رفتم که خوابم اما ژینا گفت که میخواد با حمید صحبت کنه

ژینا رو درک نمی‌کردم شوهرش کنارش بود ، عشقش کنار بود حالا چرا بچه

نمیخواست؟؟

با وجود بچه زندگیشون شیرین میشد...لبمو با زبون تر کردم لباسامو عوض کردم به

سه نکشیده خوابم برد...

چند روزی گذشت و منو ژینا یا خونه بودیم یا خرید ، از اون شب دیگه جمالو ندیده

بودم

داشتم تو اینترنت گشت می‌زدم

که یهو در اتاقم باز شد و ژینا اومد تو

\_گندم

\_جونم؟

\_آماده شو

تعجب کردم : کجا میریم؟

\_میریم خونه جمال اینا

چشم غره ایی بهش رفتم:چرا باید بریم؟؟

– چون زنگ زد دعوتمون کرد ، نترس جمال نیست فقط خودمونیم!

نمیخواستم برم اما باید بیشتر در مورد زندگی جمال میدونستم

نمیدونم چرا انقدر در موردش کنجکاو شدم بودم

نفس عمیقی کشیدم و چشمامو بستم

باشه ایی گفتم و بعد از چند دقیقه شروع کردم به آماده شدن

یه تاب زرد رنگ به همراه شلوار سفید رنگ پوشیدم میخواستم از زنش خوشگل تر  
به نظر بیام

مانتو مشکی رنگ که حالت کتی بود پوشیدم شال سفید با توپ توپای مشکی رنگم  
سر کردم

کیف و کفش مشکی رنگم برداشتم و رفتم پایین

کمی بعد ژینا هم اومده بود و حسابی به خودش رسیده بود...همراه با راننده رفتیم  
خونه ی جمال اینا

به جز دکوراسیون هیچی تغییری نکرده بود

وارد خونه شدیم یاد اولین باری که با جمال اومدیم افتادم

هه کی باورش میشد بار دوم و سومی که پامو تو این خونه میذاشتم

خودشون منو دعوت میکنن

مادر جمال بازم با من مهربون رفتار کرد

اما نگار خیلی سرد ... واسم مهم نبود اونو به چشم کسی میدیدم که جمالو ازم گرفته بود

شاید اگه اون نبود الان جمال ماله من بود... با صدای نگار با خودم اومدم  
\_زیبا جون دماغتو کجا عمل کردی؟؟

نگاهی به ژینا انداختم ... در جوابش الکی اسم یه دکتر رو گفتم  
اونم یه اهان گفت و با افتخار چینی به دماغش داد

\_خداروشکر من دماغم عالیه و خدادادی انگار عمله  
تو دلم پوزخندی زدم منم دماغم احتیاجی به عمل نداشت

اما مجبور شدم ... مثله تمام مدت تو زندگیم به اجبار زندگی کردم  
خدا میدونه بازم مجبور به چه کارایی هستم  
جوابشو ندادم اما ژینا دستمو به معنی اروم باش فشرد  
سرمو پایین انداختم مادر جمال گفت

\_نگار دختر عمه ی جماله از بچگی نافشونو بهم بسته بودن و عاشق هم بودن  
خداروشکر جمال هم پای عشقش موند

دستامو مشت کردم ، اگه نگار رو دوست داشت پس چرا منو بازی داد؟؟ چرا منو اذیت  
کرد؟؟ چرا منو از خانوادم دور کرد

بغض تو گلوم نشست ، لیوان ابو به لبم نزدیک کردم و جرعه ایی خوردم و به سختی  
بغضمو قورت دادم

ژینا با طعنه گفت : یعنی تو زندگی پسرتون دیگع هیچکی نبود؟؟  
مادرش قری به سرو گردنش داد

\_یه دختر دهاتی بود اون میخواست جمالو به دست بیاره تا از اون دهاتشون نجات  
پیدا کنه اما خداروشکر جمال اونو نخواست و از خونه بیرونش کرد

از این همه وقاحت دهنم وا مونده بود چقدر بیشعور بود ... من خودمو به جمال قالب  
کردم؟؟ اون خودش منو فراری داد

هنوز که هنوز نجوایای عاشقانه ش تو گوشمه  
هنوز بعد از گذشت چندسال وقتی میگفت تو فقط ماله منی تو گوشمه

مطمئن هستید اون دختر میخواست خودشو به جمال قالب کنه؟؟

مادرش سرشو تکون داد و در جواب ژینا گفت : اره بابا نمیدونی چه لحجه ایی داشت ،اگه عروسم میشد نمیدونستم چطور سرمو تو مردم بالا بگیرم

حس میکردم نفسم بالا نیامد ... با صدایی که میلرزید گفتم

\_ لحجه داشتن عیب نیست! خوب نیست پشت سر کسی غیبت کنید !

خندید :واای قربونت برم زیبا جون اخه پشت سر یه ادم بی خانمان غیبت کردن نداره ، اون دختر از پایه خراب بود

کارد میزدی خونم در نمیومد... چقدر دوست داشتم موهاشو تو دستم بگیرم و فشار بدم و حسابی بزنمش

تلافی همه ی حرفاشو سرش در بیارم!

جوابشو ندادم ،ژینا دید حالم خرابه سریع بحثو عوض کرد

\_واای مهری جون این حرفا رو بیخیال ، گردنبند

ت چقدر خوشگله از کجا گرفتیش؟؟